

# ضرورت ارائه اندیشه سیاسی

## مبتنی بر دیدگاه صدرایی<sup>۱</sup>

□ دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

### چکیده

آنچه که می‌خواهم در اینجا مطرح بکنم این است که ما چه ضرورت دارد یک اندیشه سیاسی داشته باشیم که مبتنی بر دیدگاه صدرایی باشد. خوب در این عبارت این نهفته است که ما از این به بعد باید کارهای بیشتری انجام دهیم تا اندیشه سیاسی صدرایی را باور کنیم و مطرح کنیم. آنچه که مهم است این است که ببینیم آن اندیشه‌های سیاسی که برای جامعه ما بعنوان مبنای تفکر سیاسی ما قرار گرفته است چه مبانی‌ای دارند و آیا این مبانی نقدناپذیرند یا اگر نقدپذیر هستند آیا تناسب با جامعه ما دارند یا ندارند.

### کلیدواژگان

اندیشه سیاسی؛ سیاست مدن؛  
سیاست غربی؛ سیاست در اسلام؛  
نقدپذیری.

کم و بیش ما با اندیشه‌های سیاسی مختلفی آشنا شده‌ایم. آنهایی که کمی سن و سالشان بیشتر از ماست آن اوج پیشرفت تفکر سیاسی را در مارکسیسم سالهای دهه پنجاه به یاد دارند و الان هم رفته‌رفته اندیشه‌های دیگری

من جمله اندیشه‌های دموکراتیک لیبرالیستی مورد توجه قرار می‌گیرد. این اندیشه‌ها برای خودشان یک ویژگی‌هایی دارند و یک نقاط مثبتی ظاهراً نشان می‌دهند. اما آنچه که مهم است اینکه آیا مبانی این طرز تفکرها، این نوع نگاهها، (مارکسیسم، سوسیالیست، لیبرالیسم، دموکراسی) به چه صورتی است. یکی از مهمترین مبانی این طرز تفکرها مسیحیت است. شاید تعجب نکنید: جامعه سکولار غربی چگونه مسیحیت مبنای آن قرار می‌گیرد. تقریباً این در غرب پذیرفته شده. برغم اینکه بسیاری از نظریه‌پردازان و همچنین بسیاری از اندیشمندان غربی مسیحی نیستند و اعتقادی به مسیحیت ندارند اما مسیحیت با فرهنگ اروپایی اجین شده و این اجین شدنش هم مفهومی نیست بلکه مثل یک نوع نگاهی است که ما قوم‌گرایانه داریم. لذا وقتی مسئله‌ای بنام اسلام مطرح می‌شود همان سکولارها خیلی وامسححا می‌کنند. در تفکر غربی آنچه که بعنوان دین شناخته می‌شود یعنی مسیحیت یک ویژگی‌های خاصی دارد که یک اقتضای خاصی را در خودش ایجاد می‌کند که ضرورت آن اقتضا سکولاریسم است. من اجمالاً فقط این ضرورتها را بر می‌شمارم چون ۲۰ دقیقه وقت فرصت زیادی نیست. اولین مسئله‌ای که وجود دارد مسیحیت ماهیتاً با اسلام متفاوت است و چون ماهیتاً متفاوت است آنگونه

۱. سخنرانی همایش اول خرداد ۱۳۸۵.

**\* برغم اینکه بسیاری از نظریه پردازان و همچنین بسیاری از اندیشمندان غربی مسیحی نیستند و اعتقادی به مسیحیت ندارند اما مسیحیت با فرهنگ اروپایی اجین شده و این اجین شدنش هم مفهومی نیست بلکه مثل یک نوع نگاهی است که ما قوم‌گرایانه داریم. لذا وقتی مسئله‌ای بنام اسلام مطرح می‌شود همان سکولارها خیلی وامسححا می‌کنند.**

به عبادت در اسلام و مسیحیت فرق می‌کند. این دو، دو حیطه کاملاً مجزا هستند. این محور اول که جای پروراندن بسیار دارد. در این فرصت کم نمی‌شود من مسئله را مطرح بکنم. بنابراین اگر شما می‌خواهید مارکسیسم را بررسی کنید سوسیالیسم را بررسی کنید لیبرالیسم و دموکراسی را بررسی کنید نمی‌توانید نگاه آنها را به دین و آن هم آنگونه دینی که مبتنی بر دین فردی معنوی فقط مبتنی بر ارتباط شخص با خدای خودش هست خارج از این نگاه کنید. ضرورت دارد شما دموکراسی، سوسیالیسم، مارکسیسم، فاشیسم و همه اینگونه طرز تفکرهای سیاسی را در یک چنین قالب و بستر فکری بررسی کنید.

نکته دوم ناظر به مدرنیته است. همه این‌گونه طرز تفکرهای سیاسی غربی برخاسته از مدرنیته است. مدرنیته با مدرنیزاسیون فرق می‌کند. خیلی‌ها اشتباه می‌کنند. مدرن شدن یعنی وسایل جدید داشتن، با مدرنیته فرق می‌کند. مدرنیته یک شرایط فرهنگی خاص اروپایی است که ۳ قرن طول کشیده. لذا اگر بخواهیم نگاه بکنیم به مسائلی مثل دموکراسی سوسیالیسم یا چیزهای دیگر نمی‌توانیم پیشینه آن را در آراء هابز، لاک و کوجیتو دکارت جستجو نکنیم. کوجیتو دکارت مبتنی بر این است که انسان خودش محور عالم است؛ از منظر اوست که عالم معنا پیدا می‌کند نه چیزی که انسان می‌خواهد آن را بشناسد. با این نگاه با این سوپژکتویسمی که در دوران مدرنیته به وجود آمد شما یک نوع طرز تفکر سیاسی خواهید داشت و یک نوع تلقی از سیاست و ارتباط سیاست با دین خواهید داشت که این طرز تلقی سیاست در جامعه‌ای که این شرایط فرهنگی را نداشته است وجود ندارد. کاری به خوب و بدش هم نداریم. جامعه ما این چنین شرایط فرهنگی را نداشته است؛ یعنی کوجیتو نداشته لاک نداشته هابز نداشته دوران روشنگری نداشته انقلاب کبیر فرانسه نداشته. اینها مجموعاً یک بستر فرهنگی به وجود آوردند و در آن بستر باید نگاه کنید. صدور یک نوع طرز تفکر سیاسی از غرب به جامعه‌های غیر غربی مثل جامعه ما دقیقاً نفی‌کننده این‌گونه طرز تفکر است. لذا شما در جامعه‌هایی که نسبت به این مسائل احساس بی‌تفاوتی می‌کنند خیلی راحت فرهنگ غربی

اندیشه‌های سیاسی که مبتنی بر طرز تلقی مسیحی از دین هست یقیناً باید با طرز تلقی اسلامی متفاوت باشد. مسیحیت دین فردی است و در مسائل اجتماعی نمی‌تواند دخالت تام داشته باشد. در یک جایی که خود این مسیحی‌ها بودند مطرح شد خودشان گفتند ما چیزی بنام بانکداری مسیحی برایمان معنی ندارد. چیزی بنام اقتصاد بودایی معنی ندارد. یکی بگوید من یک بانکداری مسیحی می‌خواهم راه بیندازم اقتصاد بودایی می‌خواهم راه بیندازم، ماهیتاً ارتباط این دو تا با همدیگر معنادار نیست؛ ولی شما نمی‌توانید بانکداری اسلامی نداشته باشید. حتی اگر شوروی ۳۰ سال ۵۰ سال خفه کند و نگذارد هیچگونه طرز تفکری نداشته باشیم تو کوچه پس‌کوچه‌ها تو خانه‌ها تو پستوها بنا می‌کنند صندوق قرض الحسنه راه انداختن. ۱. نگاه به مسائل اجتماعی در اسلام بسیار متفاوت از مسیحیت است. آن اقتضای مسیحیت است که یک نوع نگاه سکولار را به وجود می‌آورد. ۲. مسئله‌ای بنام مسائل مادی و دنیوی در اسلام خیلی فرق می‌کند با مسیحیت. (من از اینکه این مثال را می‌زنم یک مقداری شرمنده هستم ولی این مثال مثال خوبی است:) شما روابط بین زن و شوهر را ارتباط‌های جنسی را در مسیحیت یک امر منفور می‌دانید ولی در اسلام یک وقتی می‌بینید عبادت حساب می‌شود؛ بعضی وقتها نفس این عمل عبادت حساب می‌شود. نگاه

رشد پیدا می‌کند اما در جامعه اسلامی چنین چیزی نیست. خوب برای اینکه ما یک نظام سیاسی برای خودمان داشته باشیم ضرورت دارد که اول از همه ببینیم آن نظامهای غربی با چه مشکلاتی مواجه بوده‌اند، بعنوان تجربه‌ای که ما برای به وجود آوردن یک نظام سیاسی ضرورت دارد، داشته باشیم. در غرب وقتی گفتیم مدرنیته شرایط را به وجود آورد تا نگاههای سیاسی به وجود می‌آید. در اواخر قرن بیستم این پست‌مدرنها بودند در غرب که این نوع نگاه غرب‌محورانه که اگر هم می‌گوید غرب این غرب است. یک بحثی بود با بعضی از این افراد از بکستان. اینها مربوط به گروه شرق‌شناسی بودند. می‌پرسیدند فلسفه چیست. گفتیم اولین مسائلی که فلسفه باید مبانی طرز تفکر شما را مطرح بکند. شما می‌گویید شرق‌شناسی؛ آخر چرا شرق‌شناسی؟ گفتند خوب ما شرقی‌ایم. گفتیم خوب چرا شما شرقی‌اید؟ گفتند چون آن بر غرب است. گفتیم مینا را کجا قرار می‌دهید؟ گفتند خوب مینا را باید غرب قرار داد. گفتیم خوب اگر چین را مینا قرار بدهیم این کشورهای ما می‌شود غرب آمریکا می‌شود شرق؛ یعنی حتی شرق‌شناسی ما هم غرب‌محورانه است؛ یعنی برای شرق‌شناسی باید از لغت شرق‌شناسی هم گذر کرد. پست‌مدرنها یکی از کارهای اساسی‌ای که کردند که به نظر می‌آید مفید باشد برای ما (و نکته مهمی است) این طرز تفکر از بالا به پایین نگاه کردن را شکستند. لذا پست‌مدرنها به نگاههای پلورالیستی تمایل دارند نگاههای نسبی‌گرایانه توجه دارند. این نسبی‌گرایی درست است از یک جهت مورد قبول ما نیست ولی این نسبی‌گرایی آن ابهت و آن معیار غربی را هم زیر سؤال می‌برد و همین شرایط به وجود آمد که در یک فضایی که معمولاً پست‌مدرنها در غرب به وجود می‌آورند شما می‌توانید بگویید که طرز تلقی ما این طرز تلقی است آنها هم یک طرز تلقی دیگری دارند؛ یعنی شما حیظه‌های مختلف دارید و هر کدام از اینها می‌توانند مستقلاً اندیشه را درست کنند. اندیشه زادگاهش فقط غرب نیست.

نکته دوم اینکه وقتی شما می‌گویید اومانیسیم غربی، اومانیسیم غربی تفکر سیاسی به وجود می‌آورد به محض

اینکه در جامعه ما مطرح می‌شود. تفکر سیاسی‌ای که اومانیسیم غربی به وجود آورد چیست؟ اولین جوابی که می‌دهند اینست که لیبرال دموکراسی؛ ببینید آزادند مردم، رأی می‌دهند مردم، در صورتیکه اومانیسیم غربی تنها لیبرال دموکراسی را به وجود نمی‌آورد. فاشیسم را که ما به وجود نیاوردیم یک امر غربی است. نازیسم یک امر غربی است. سوسیالیسم مارکسیسم یک امر غربی است که خود غرب نقد کرده آن را. آنارشیزم یکی از طرز تفکرهای برخاسته از اومانیسیم غربی است. مجموعه اینها یک طرز تلقی خاصی را در غرب به وجود آوردند. مجموعه اینها باید نگریده شود و همین نشان‌دهنده این است که همانگونه که فاشیسم یک طرز تلقی غلطی را در جامعه به وجود آورد و منفور بسیار از جامعه شد نازیسم هم همینطور و الان تقریباً ده بیست سال است که می‌گویند مارکسیسم هم همینطور. مجموعه اینها نشان‌دهنده اینست که این توانایی در مدل‌های غربی نمی‌تواند مطرح بشود.

**\* شما روابط بین زن و شوهر را ارتباطهای جنسی را در مسیحیت یک امر منفور می‌دانید ولی در اسلام یک وقتی می‌بینید عبادت حساب می‌شود؛ بعضی وقتها نفس این عمل عبادت حساب می‌شود. نگاه به عبادت در اسلام و مسیحیت فرق می‌کند. این دو، دو حیظه کاملاً مجزا هستند.**

سومین مطلب اینست که تفکر غربی در واقعیت ببینیم چه کار کرده است. خیلی‌ها این بخش از تاریخ را مغفول می‌گیرند. جنگ جهانی اول و دوم را اومانیسیم غربی به وجود آورد جنگ جهانی اول و دوم براساس طرز تفکر نازیستی بوده. طرز تفکر نازیستی یک طرز تفکر ناسیونالیستی است و یک طرز تفکر اومانستی است که

در غرب به وجود آمد. نمی‌شود شما یک قسمت آن را، بعضی از دستاوردهای مثبت را، بگیری و آن دستاورد غلط را نگیری. لذا امکان اینکه در شرایط دیگر چنین وضعیتی را به وجود بیاورد هست؛ همانگونه که الان هم هست. شما می‌بینید لیبرال دموکراسی غربی از اسرائیل حمایت می‌کند که تروریسم دولتی دارد و خیلی راحت حقوق بشر کاملاً مجزا می‌شود در جامعه‌های مختلف و همینطور طرز تلقی‌های دیگر که کم و بیش مد نظر هست. من بنا ندارم بیشتر بحثش را مطرح بکنم.

**\* جامعه ما این چنین شرایط فرهنگی را نداشته است؛ یعنی کوجیتو نداشته لاک نداشته هابز نداشته دوران روشنگری نداشته انقلاب کبیر فرانسه نداشته. اینها مجموعاً یک بستر فرهنگی به وجود آوردند و در آن بستر باید نگاه کنید. صدور یک نوع طرز تفکر سیاسی از غرب به جامعه‌های غیرغربی مثل جامعه ما دقیقاً نفی‌کننده این گونه طرز تفکر است.**

خودش را برای ارائه یک مدل کرد چگونه این مدل خودش، خودش را نقد می‌کند. کار به جایی می‌رسد که اواخر قرن بیستم حزیهای سبز با تحقیقات معمولی هم مخالفت می‌کند. این ماکروفرهایی که شما دارید شاید در حدود ۲۰ سال طول کشید تا اجازه گرفتند تو جامعه بیایند. هنوز هم بسیاری مخالفند. بعد می‌گوییم نظر علمی‌تان چیست که با اینها مخالفید؛ می‌گویند و... نمی‌توانیم بگوییم ولی ما می‌دانیم شما دارید یک دخالت در طبیعت می‌کنید. با این همانندسازی بعضی‌ها مخالف جدی هستند؛ چرا؟ نمی‌توانند دلیل خیلی جدی هم بیاورند اما می‌گویند شما دارید در طبیعت دخالت می‌کنید. ما در طبیعت دخالت کردیم هزارها مرض به وجود آوردیم. ایدز را خودمان به وجود آوردیم. مریضیهای دیگر را همینطور خودمان به وجود آوردیم. سارس را خودمان به وجود آوردیم و همه بشر در وحشت از اینکه خودش بدست خودش فساد می‌کند: «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس.» و بخاطر همین، قرن بیست و یکم را قرن محیط زیست گفته‌اند. من از این باب که محیط زیست هست نگاه نمی‌کنم، بلکه از این باب که قرن محیط زیست نشان‌دهنده ناتوانی بشر در قرن بیستم است قرن بیستمی که بشر می‌اندیشید به بهترین روشهای سیاسی، اندیشه و فکر و علم و اینها دست یافته است.

این چهار مورد موردهایی است که در نقد مدرنیته باید رویش کار کنیم و نشان بدهیم که ما نیاز داریم به یک مدلی که مدل دینی باشد. برای این نیاز هم من چند مطلب بیان می‌کنم. ظاهراً وقت زیادی هم ندارم و فقط اجمالاً را مطرح می‌کنم. اولین مسئله‌ای که ما داریم اینکه شما در اواخر قرن بیستم دوباره می‌بینید توجه بسیار زیادی به دین می‌شود و دین را بعنوان یک عنصر اساسی از زندگی بشر مورد توجه قرار می‌دهند. درست است که این دین در بعضی حیطه‌ها، حالا چه با زرنگیهایی چه با غیر از زرنگیها، بعضی از تمایلات افراد به سمت معنویت خالی از شریعت می‌رود اما بالاخره تمایل به دین بشدت رواج پیدا می‌کند؛ اگر سال ۱۹۶۳ در روزنامه تایمز، مجله تایمز، روی جلدش می‌نویسد خدا دیگر دارد می‌رود، از

نکته چهارم اینکه اگر قرن بیستم را ما قرن بدانیم که در آن بشر به دنبال کسب علم و یادگرفتن رموز عالم برای تسلط بر عالم و به چنگ آوردن آن بعنوان یک ابزار رفاه بود و همه قوای او این بود که تمام قوای طبیعت را در اختیار خودش قرار بدهد، ظاهراً اول قرن بیستم بعنوان یک مدل اومانستی بسیار موفق مطرح بود ولی جالب اینجاست که آخر قرن بیستم بشر به ناتوانی خودش در این زمینه‌ها اقرار می‌کند. اقرارش به چه صورتی است؟ آن خرابی که آن تخریبی که در محیط زیست انجام می‌دهد همه تلاشهای بشر را برای رسیدن به بسیاری از اینگونه ایده‌آلها زیر سؤال می‌برد. و این نکته بسیار آموزنده‌ای برای ماست که اگر در یک دوران بشر تمام توان

جامعه رخت برمی‌بندد، سال ۱۹۸۳ می‌نویسد خدا دوباره دارد بر می‌گردد. بنابراین این نشان‌دهنده این است که ما در مدل‌های سیاسی مان نیاز داریم که دین را بعنوان یک طرز تلقی لحاظ کنیم.

مسئله دوم: در جامعه خود ما بسیاری از نظریات اسلامی وجود دارد که در قالب طرز تفکر غربی دموکراسی غربی مارکسیسم غربی و... نه تنها نمی‌گنجد بلکه یک طرز تفکری است طرز تفکر اجتماعی است. شما نمی‌توانید بگویید من جامعه‌ای می‌خواهم تشکیل بدهم کاملاً مارکسیستی بعد بزور می‌خواهید طرز تفکر زکات اسلامی را خرابش کنید. من مارکسیسم را مثال می‌زنم چون از آن فاصله گرفتیم. آن موقعی که بعضی‌ها خودشان را مارکسیست اسلامی می‌دانستند یا مسلمانهایی که خودشان را مسلمان مارکسیست می‌دانستند مجموعاً برای چه بود؟ برای اینکه شریعت را مرتب بگذارند کنار. در صورتیکه نمی‌توانستند چنین کاری بکنند. نمی‌تواند یک نفر آدم بگوید من می‌خواهم مسلمان بمانم و خیلی از نظریات اسلامی را نخواهم داشت. شیر بی یال و دم و اشکم نمی‌تواند باشد. من کاری به این ندارم که در جزئیات چگونه است. فعلاً مسئله اصلی که مطرح می‌کنم دیدگاههای سیاسی اجتماعی اقتصادی فرهنگی است. لذا در جامعه‌هایی که کاملاً سکولار خواهد بود مثل ترکیه که کاملاً سکولار خواهد بود می‌بینید که هیچ موقع دیگر این کار را باز نمی‌تواند بکند. نخست وزیرش می‌گوید دخترم را می‌فرستم آمریکا که در آمریکا بتواند حجابش را داشته باشد بتواند درس بخواند؛ در جامعه خودمان چون دخترم نمی‌تواند حجاب داشته باشد من در دانشگاههای خودمان در ترکیه نمی‌فرستم. آن وقت می‌شود نخست وزیر؛ یعنی هر قدر هم شما اینگونه طرز تلقی آتاتورکی را در جامعه اعمال کنید رضاخانی را در جامعه اعمال کنید، (پنج سال رضاخان چند سال رضاخان با شدت و حدت یک ذره نگذاشت حتی یک روضه خوانی هم بعضی وقتها اجرا بشود.) این کار دردی را دوا نمی‌کند بالاخره این دین ذاتاً باید تکلیف خودش را با بسیاری از احکام اجتماعی روشن کند. احکام اجتماعی اسلام روشن است.

سومین مسئله‌ای که مطرح می‌کنم اینکه ۱. اولاً

نظامهای غربی مارکسیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، فاشیسم (عمد دارم اینها را با هم بکار می‌برم) دموکراسی و همه اینها موفقیت خودشان محل سؤال است. چون ما بعضی وقتها در جامعه می‌گوییم که بالاخره آقا می‌توانیم با دموکراسی سازگار بشویم حالا اگر سازگار شدیم موافق هستیم می‌توانیم باشیم. یکی از چیزهایی در جامعه ما خیلی اهمیت دارد اینکه ارزشهایی که بر اساس آن ارزشها ما مثلاً می‌گوییم دموکراسی خوب است این هم مهم است. غربی یک سری چارچوب ارزشی دارد. آیا آن چارچوب ارزشی اصلاً محل سؤال نیست؟ در آن آزادی در آن محل همجنس‌بازی هم باید ترویج بشود آزاد باید باشند. در صورتیکه در نظر ما رفاه مردم رفاه مادی تنها نیست. ما می‌گوییم یک وقتی هست یک کسی رفاه مادی دارد ولی از بسیاری از زمینه‌های رشد و تکامل خودش باز می‌ماند؛ اگر شده بعضی جاها رفاه مادی او را محدود کنیم برای اینکه رفاهش تکاملش در جمع جنبه‌های دیگر باشد. مجموعه اینها چه جنبه سلبی تفکر غربی که باید توجه کرد به این اطلاعاتی که بعضی وقتها کسانی بر جامعه ما حاکم می‌کنند و چه در جنبه اثباتی که شرایط نیاز جامعه ما به داشتن یک طرز تفکر جامعه ما و جامعه اسلامی طرز تفکر اسلامی و دینی برای نظام سیاسی هست. این نشان‌دهنده این است که ما نیاز به یک نوع نظریه سیاست مبتنی بر فرهنگ خودمان و مبتنی بر نگرش دینی خودمان داریم که با پیشینه فرهنگی ما سازگار باشد و عقل‌گرا هم باشد. یعنی مخصوصاً دارم تأکید می‌کنم، چون ملاصدرا بعنوان یک طرز تفکری است که مسئله تنها از دیدگاه شریعت نیست. چون شریعتی که مد نظر ما هست بعنوان شیعه، شریعتی است که در آن عقل دخالت دارد، طرز تفکر عقلی‌ای که دین در آن دخالت داشته باشد؛ باید یک چنین مدلی را ارائه داشته باشیم و اساتید بزرگوار در مدل‌هایی که ملاصدرا گفتند مطرح کردند و امیدواریم که این مدلها جنبه‌های عملی و دقیق اجتماعی خودش را روزه‌روز متبلورتر بکند.

\* \* \*